

حضرت مسجد صفا که در سخته ۹۹۳ مذكور ناخام نمانده . نالغذاء هاتفا عیبت
 مصراع دنوۃ شاه انو اثرات ولی * فرج اسماح گشته * و بر همین
 وندره تاریخ اندام عمارت کلذ * دزیم گفتند سناه انو نوات^{۹۶۳} ولی *
 و ابنمعلی را دزیمسی در نوسه عیب ایوان کرده * * عیب *
 شباهه بی جاه انو نوات ولی * ننگ ساطیسین خادم امجد
 اثر مشتم رسول امین * پانسی اندر حرم ز بیض اند
 نامت آثار احمد مختیار * که رسیده نارت انان حسد
 کرد آثار را قسری اثر * با بسند معصیا نکل احمد
 صاحب نهو زیارت دو نشانی * گفتند عالی و وصل صمد
 سال اندام آن ز هاتفا عیب * گفتند شاه انو نوات آمد
 در مثال معام حضرت انوارهم ثلثه السلام که در حصن مسجد الکرام
 گفتند پست مسهور آفاق - در اساول دنو معادل معاصد صفا بنا کرده این
 صادق قرنی اهل دعا گندمی بنا شده - که اثر و آثار هر دو در اندجایی
 یافته میسود * و حقیقت آثار آندچنانست که مویهای حضرت زهتاب پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم (نا عن حدی نظری اثر) تعمیر رسیده - و این
 قدم خود اثرست که هنوز خود در عدم آن از مکتب صیغمه بکجرات آورده -
 دیوکت اهرار این در معادات کمترن دعاگویی را حاصل است * و این
 چند کلمه بجهت سکرگزارچی نعمت پادشاهی سمب تصریر پذیرفته -
 که امثال این نوع حسنات و مبرات که در وهم و میاس بنده گنداس
 ندانست - از دین مرحمت و عاطفت پادشاه نالغذاء کمند را روزی
 بنده که مصدر مبرات اکثریه دزان امائن سریده ساختند * که نوات صرف
 یک درهم و دینار فراموشا برادری میکند با نوات پنصد هزار که در حامی
 دیگر نوات خدا صرف شود * و حج آن سال دیر (بعاماً حج اکثر شد که عربی

زیر جمعه بود * و محصور فرموده اند که حصی که عرقه از زور جمعه باشد
 تو را است بندگان حج از زور اهل بیگانه * عرقه این که صد گوز شد اندک
 معنی بود که بزبان ساکنان توان بود * اکنون آمدیم بصر سبزی معصوم
 که بعد از مراجعت از مکه مسعود مدتی بعد از ملازمت بندگان حضرت
 اهل بیگانه ملک اندا بود - که حضر فرموده شاه نصر الدین که حکام و جایگزینان
 پتی بود رسید - و حسب الامر اهل بیگانه روزی در خان لعلی گرمی *
 و مردم نو رفیق فاض شدند * درس انعام شاه معصوم را رساندند -
 و در دربار دیوانی ساختند - و پتی را بافتاد بجان هدایت فرمودند -
 و حاصلات گجرات حواته از سد * و حکیم الملک را عمر حاج ساخته
 حیرت مکه سپردند * و غیره اعتماد جان و حکیم الملک در تک صحبت
 گجرات آمدیم - موسم مهر چهارم بود - حکیم الملک بکوه رفتند *
 و گمانهای اعتماد جان عمل حاصلات را مقصدی شدند * و در همین
 سال که سه بهصد و هشتاد و پنج ناسد بندگان حضرت سلطان صریح
 بکابل کابل ضایع الله عن الدرول معطوف دانستند - و اصلاح و لایحه از
 معتمد حکیم میرزا فرموده او را بدنه و قربت بدرازه فرموده باز بکابل
 و سر و پا و تقوی ایالت ممالک کابل و اصفال آن سرافرازی تحصیلند -
 و همدان فتح و تصرف در سنگام و معصی المرام بندگان مراجعت
 فرمودند * و حکم و اصفال حدیج ممالک معروضه درازای صوبه از اصفالی
 نائب نا اصف عالم بجهت بندگان گذاری آمدند - و بر نصب نصب
 نوزوری شولس روز امور سادی مبارک بادی گفند * و بطور بندگان
 اعتماد جان بجهت اصفالی آن شورا مرعنه و ضمیمه مرعنه بدار السور
 معصوم آمدیم - و معصوم حاصلات گجرات اعتماد از هدیه کس از اصفالی
 حاصله در مدت تصرف گجرات بکابل عامره واصل ساخته بود -

بدرگاه معلی آورد * و بلندگن حصرم معطر اشفاق و مریهها بحال
 اعتماد حلی نگریسته مس و چون او را باکسیر اذعان قدر در نظر کشیدند * آری
 نظر بادشاهی که حلیه بچون و ساینه مطلق است - حکم کیمیا آورد *
 و ساجده امید امیدواران از حویله شایستههای سپهراب گمته بغار
 مراد باووز میگرد * حکم اصلی اعلاء الله شرف نعل نام - که ما گجرات
 را با اعتماد بخان قنوص فرمودیم - ناند که در معمور بی ناک و رمایهها عباد
 آنچهان بگویند که آبادانی روز بروز از نمانه پدید - و عیب بدکامی
 و هدایت ما بلند آوازه گردد * اعتماد همان چون بازمانس بخش خود
 اهدان احرار این دولت عظمی و سعادت کنونی بر خود داشتند -
 و سرگروه مهم ممالک گجرات زبانه بر فوت و قدرت و برود و اذتمام خود
 بیند است - مکرر اسلحه نمود - که می پیر و شریفه سده ام مملکا که از
 عهد این خدمت حظیر میروند تقویم آمد - و موجب اذتمام گردید * اگر
 مرا در خدمت حضور نگاه دارند * با نصیحت و مریه و عذاب ساطعی
 و مسایح کثیر گجرات زمین سازند - و تقییل از مدد معاش سوامرار
 گردانند - هر آنچه بحال ندانان است است * این التماس او بدرجه
 قبول رسید * حسب الحکم گجرات از شهاب الدین احمد همان تعبیر نماند
 بر اعتماد خان مرار گوم * حکام سلسله را ازین حکم خار خار در خاطر
 آمد - و روزگار کهرمنار حمله انکه نصیب - و تندیرومی پند گوم - که هزار
 حواری وی اذتمام اعتماد حلی نظیر رسد * بدوئی که از کمال
 بی اعتباری بر خارستان گلندیهای مهرانسپان سر فرورده بود - و روز
 قاریک خود را بهر از خدمت است می آورد - و سب کم بختی خود را
 صبح آمد از دنیال نمی یافد * از روی ناری و مزاج اصدوار ساخته
 حکام معرول گجرات بیخام فرستادند - که انحال چنان مخصوصه است

که گجرات از ما تعدی شده - مرصفتا فیهما است * اگر همت را
 کار فرمائی و خطرات حائرا منظور نداری - بنامد که ناری همراهی برسی *
 از که صدقه اس حرف بود مدای این آرزو گسسته مدائمی باز از حارزار
 کهوری شمشیر و دراج سر بند آوزک - و مصدش آنکه خزانة خالصه
 که از کهداسا تاحمد آنان خواهد بود چون را ترخوانه اندازد - و هر چه
 تواند براند * چون مدنی فعل الروم این دایمها تصمیم می باشد -
 و هفتاد اتمان جان در مدحیوز بوده - نرس مرسلات همردار میسندیم * باز
 عایب دافنلق حرف گلهی گوش برین سخندان کرده مسند - و گاهی
 میسند * با پکناری ازنامه اولگ کناسا گجرات درمپان بود - که حکیم
 عین الملک مجلس اعتماد خانی آمدند * و برین مصموم مطلع شدند *
 ایسان گفتند که مداسا چنانصاف که حقیقت حال بسمع اسرف اندس
 رسد * اعتماد خانی راضی شد * از آنکه عقل او مدول بحدکون * که نورا
 چندس مدبرک حاصل شود - که از حراب بر اعدام این نوبع امر خطیر
 تواند نمود * و امثال این سخنان را از رسم ازاحف سداحنه خارج حیر
 اعتماد میبنداسد * حکیم عین الملک گفتند - که اگر شما نگوئند می
 نگرم * آنرا نیز مدول نکرد - که امثال این سخندان راغی بعیر تحقیق در
 مجلس اعظم حلقا مذکور ساحن حالی از سنجاس عقل نیست *
 البصلی نگداسد که تعرض اسرفا اعلی رسانند * * بحر *

کسی را که نوره سوژ زرگار * همه آن کد کس نداند نظر

البصالی از درگاه مرخص شده نگهران روان شدیم * و از کوهستان بفتح هزار
 سوار تاخلاف سعادت که بعدن شده بودند - هلدچکدام همراة مسند *
 چه هر کس بجهت حرج و استعداده خوف تصاگیرها رفتند - و در
 مهم ساری بودند - که همان در عوف شهر زحبا المرحب شد ۹۹۲ باصهور

رسیدیم - که باز کدبانان از گھصوات آمدند . که حاجی سواة که اعتماد الملک
 است خیلی ساعی است * و هر چه فریب داده هوزار مستخدمی به شو
 و شجر خان فولادی فرستاده - که روزی که ما نذر روزم - و اعتماد جان هوزار
 خود را جمع دستاخذت داشتند - و حاجی خود گرم نکرده سما بهور نر آیدند -
 در ننگه نام کمیدند - و ملک را بانض شوید - برین فرار اتفاق دارند -
 و شجر خان روزه صفت پررانیچها برودم بهومیه و زمین داران صاحب
 جمعیت نوشته که غما آمانه ناسیون - که روزی که اعتماد جان نصرائی
 بهور رسد - و خواهد که در آید . ما بانفاق نحو خروج میکنم - و ننگه
 هورام صاحب * بانل خان حاضر حبل اعتماد جان که از جانب صاحب
 خود در پیش عملی میکرد - اکثر نوشتههای او را بعدش فرستاد - و در احوال
 ما رسید - و هوزار از جماعت کومکی کس ما فرستاده - و ما همه باهم
 بیست سوار بیس بیستیم * معیر را چند راهگدر آورد که کمندان هوجکندام
 فرستاده - و اعتماد هدایت و برود نسس صحتی دارن - که بانل جان
 هومینهای مصالقا را گرفته فرستاده - و خبری که اصلی و حقیقی
 بوده داشتند - اگر توانی حدیث بکنی - یا حفظ خود نمایند * هر چه ناورسد
 و هر ننگه که نازل شود هیچ گوشت ندارد - بلکه مواجده است - چرا که هوزار
 نکرده و ده پنج سس روز دیگر عرس حضورت خواجه معین الدین قدس الله
 سره العرم بود * مفید نهانگ عرس بدش آورده گفتند - که چنین وقتی
 که احوال پریشان در میانست اگر نظریات عربی تویمی کدام از مصلحت
 دور نباشد - سایه که در پی بعد روز بعضی از کومکبان ما فرستادند -
 نگرند - و سبب عدم قبول ظاهر این بود - که چون نام محصول
 و برداستن فصل است سهام الدین جان ناکندت حاصل خواهد گریست -
 و آزار رعایا خواهد شد * چند عرس نسوم - و بود بر نسوم * بعد از چند

روز بهالور رسیدیم - و چون حکم جهان مطایع عالم مطیع نوان رحمة شرف دادند
 هفتده بود - که چکمال را در سرورگی رسانند پس روند * بالصرورت اقتداعاً
 للحکم الاعلیٰ در حالور تومب کردیم * و سلطان دیورده که حاکم سابق سرورگی
 بود پوعام مرساندیم - که حکم اعلیٰ چنین است که از بروهبی انتقال
 کنی و شهر حالی سازی - که با چکمال را تراحگی بنسایم - و همین
 اطاعت و انقاد حکم اعلیٰ از نو درگاه مطعی عرض کنتم - تا دو دیر
 بعواطف پاکشاهی سراهوار گشته بی نصیب ندانم * پس حرف
 و حکایب چند روز کشید - و ده روز مقام در حالور واقع شد * درین مدت
 حواحه نظام الدین احمد نقضی و خواحگی معصود صالح و میر معصوم
 بهگری - و جمعی دیگر که معصوم موزعی سندت سوار باشند آمده
 ملحق شدند * سلطان دیورده نذر رعب - و حکمال را بر جای او حسب
 الحکم الاعلیٰ نصب کرده - و مرخصه بدرگاه نوشته روانه احمد آباد شدیم *
 و چون به بقی رسیدیم * از عادت تعجیل امره که همراه بودند - نگذاشتند
 که سهر بقی در آنیم - که وقت حاصل میگردد * روز هفده را معصود
 رسانیم - که عمل در ولایت جاری شود * عاقبت معطل شده بود فقیر را
 از معصودت امره خبر بود که چه فرار داده اند * درین اثنا خنجر رسید
 که اکثر کنکپان ناخوشتر رسیده اند - صواب حدثن بود که بهر طریق باشد
 شب نواب در پیش کنتم - با کمندان برسند * و ما با دعاغی همدیگر
 داخدا آباد روزم * فائده نکرد - و از حویب آنکه مدان سهر در آنیم
 و بهرین آمدن درنگ بشود بقی را از عیب گداندند سه کرده دستقر چاند
 رانم - و بهر معصودت سه روز موسم صیامت در دیورده شهر ماندیم * روز چهارم
 کوچ کرده معوضه احمد آباد شدیم - و شهبان الدین احمد خان هفده در سهر
 است و سب نوا بازا در کربی شد - و کرم علی پوستر رعب * که شهر را

خجالی گذد - روز پانزدهم صبح شهاب خان از سهرنر آمده و عثمانی پور رسد *
 و ما با احمد آنان در آمدیم * روز دیگر بافق اعتماد خان دیدن شهاب خان
 عثمانی پور رفتیم * هر چند مراسم عیادت و معظم مجال خود بود اما که
 دلی زاننده ام بعد از انحصاری مجلس ما برگشته با احمد آنان آمدیم *
 و شهاب خان کوچ کرده سه گروهی بیست و رسد * و بعضی از معاونان مثل
 میر هندی و حلوتی دنگ و میرزا عبد الله و هدر هم که از جماعت شهاب خان
 بودند - رفته به نمر ملحق شدند * و هر یک کوج شهاب خان نظریه پیش
 نمودن از گروهی با احمد آنان نزدیک میسند * و حاضر رسد که معانی که
 بهمانند نمودند بودند - او را کوشاننده می آرند * و چون اینها را لکن کار
 آمدنی نمود - بصورت اعتماد خان معیرا همواره گرفته بافق حواحه نظام
 الدین احمد به پس شهاب خان رفتیم - و اللعاس توفیق کردیم * شهاب خان
 گفت - خانگیر ما زنده توقف سر چه امر کنیم * اگر ما را حرجی ندهند -
 ما بمانیم * حواحه نظام الدین احمد گفت - که بپل هزار روپیه میدهم *
 قبول نکردند - دنگ لک روپیه رسانیدیم * راضی نشدند * ما را برگردیم
 و ایسان روز دیگر اول صبح کوج کرده بافق پور رفتیم * اعتماد خان دفتر
 سلطانرا مرشدان - که بهر بوج که راضی بود او را راضی کردند * ما ندولگی
 روپیه حواحه راضی - که در ساعت ادا کنند * در روز دگر ده ایسان و کوچ کرده
 دگری رسد - و انعام با اعتماد خان مرشدان - که اگر حواحه که ما را گردیم
 در شو لک روپیه نگری بدارن تا ما در گردیم * و از جانب غلو حیر آمد که
 ندوایه رسد * حواحه نظام الدین احمد و اعتماد خان مراد دادند - که ما رسد
 خود بروند - و او را روز نگردانند * معیرا زنی کدکاس معلوم شد * گفت
 در جلیون رفتی که عنوم به پرفا کوس رسیده شهر حالی کوس و هکتده گروه
 راه تا کوی رهن مدنی حواحه که شد - ز سهر از دست حواحه رسد * بهر

اندکست که در شهر باشیم - و حصار معصوم کفتم * تا نوبت تا این گشت
و گو گذشت * عاقبت ترکور بهل ما خود و مقدر دستب و روان شدیم *
مقدر گشت - که چون هواز جرم ندادند - که دروسم بهر حال انچهان ندر نویم
که شهرت نمود * و این خبر ندیم نرسد * این سخن قبول نکرد - و بهانه
محصی دروازه و تعین نگاهبانان ندر سه دروازه گمکه از دروازه گمکه کسی
نمود ندر زمین * چو به از بیرون حصار نرسد آب ندی رسیدیم - شانه بهر
نام از نوکوان سهاک خان که اشنای ندیم فقیر بود - از دنبال رسیده آمد -
و گشت - کجا میروید که حاجی سیاه به نحو نوشته است - که اعتماد خان
سهر را پر داده رفت - سما روز نوائید که کارها نکام دوستانست * اعتماد
هان گشت - که چه گشت آنچه گفته بود را گفتم * زندهای هان گشت -
که حاجی سیاه این سخن ناخفا نوشته ماست - (وزا از کجا معلوم شد *
المرصه ترکستی قبول نکرد - و روان شدیم * نر مقدر گشت - که سفینه
مستود که نفس نوردان از سیصد سوار جمع شده * و آنچه ما داریم
قرابا سه هزار سوار داشتند - اگر هر یک صد سوار حاکمی می اندازیم
آن مردم در نه خاک کم میسوند - نوکل کردن و ترکستی بهتر
از آنها مستحلق مثل خود کردن است * چون قلم قلندر نرسد رجه حرمان
دانست - مرزای خود مستلذذ شده میرویم * تا نوبت حاجی پور رسیدیم *
از دست راست اعتماد خان سکان معریان و نوحه سر آمدند * نر فقیر
گشت - که تعادل و سکون خوب نمی آید * این همه گفتم آماده نکرد -
تا نماز صبح بر سر دال مضطرب گری رسیده نماز معمول شدیم * چون سلام
نماز نر دادیم - شهادت خان را در قدم او ایستاده دیدیم * بهم معافه کردیم *
شهادت خان تواضع کرده دهانها نر * مقدر عرض کرد - که حاجی پور دست
چو در دستمن دستب - نر مائید که تقارن کوچ گفتند - و سوار شده نوحه

ائمه آمدن شوند * که فخرند ندانند گروهی رسیده - و ائمه آمدن پذیر آمدن
 دارند * پس از آنکه او بیاید - ما برویم * جوانان گفتند - که چون شما
 آمده آمد ما آمده خواهیم آمد - اما بعضی سخنان صورتیست که فرار
 آن نمایند داد - بعد از آن روان سویم * و قهر گشتا هرچه حکم شماست
 قبولست - انگستری از دست ائمه آن بر آورده پس ایمان نهادیم -
 که بر حسب مصلحت خود چیزی نوشته مهر کنند - که مطلقا عدول
 نخواهد شد - و چون سوار شوید * گفت - لطفه توقع کنید که مردم
 هم جمع شوند - و استعدادهای کوچ کنند * ناچار توقع کردند که هر
 از روز شده بود که از آن دولت او حاضر شدند * ملاحظه آنجا بسته
 گذاشت کرد - و مقبر و ائمه آن و حواصی نظم آنرا احدی پندار بسته
 بودند - که در سه معدت او آمده بتمام کردند - که نوبت جان مندرمانند
 که سه شرط از ما قبول کنید تا ما باز گردیم * اول آنکه حاکمهای ما را زها
 کنند - دوم در ملک رویه نقد نما بدهید - و آنکه عرض داشت درگاه برسد
 که از ما صحت گجرات میسود بر شهاب جان ناسب ندارند * مقبر گفت
 که حاکمها زها کریں و نقد دادن معلوم - و این نظر توان نوشت که صحت
 گجرات از ما نسد - اما اینکه در سباحتها ناسب ندارند حکم دادند است -
 در عرصه ناسب چون توان نوشت * العرصه هرچه نوشتند مهر
 کرده دادیم * باز گفتند - که پیش ازین در خانه ائمه آن مندرم -
 اکنون امامت در کدام منزل خواهد بود * ائمه آن جان حواصی گفت -
 که آن شرایط که امور پانجاهی بود ما دلبری کرده دوسه دادیم - منزل خود
 ملک منصف پذیرد شما کردیم * سباحت جان گفت - که شما آنچه حا
 خواهد بود * ائمه آن جان گفت - که من منزل ساه حیو خواهیم ماند *
 بعد از مصلحت آوردند - و هر دو داهم سوگند خوردند که طرفین ازین

مواز در لشکرده * اکنون طلبا دو لگ برنده کردند * چون ما هرات را
 همراه کرده بودیم - باهسان سپردیم - که او را میزدند ازو نوشته دو لگ رویه
 گرفتند - که باحد آنان در سغد در روز ادا کند * بعد از آن خوان کسندند
 و خوردهای خوردند * بیست روز شده بود * بعد از دوازده ظهر سهام حال
 چادرهای خود را جهت خواب بنا زدند * و خود و چند کارخانه
 رسا - و گلب - که حالا بیگانه شده (هست فردا صبح ازجبل مواز منوم -
 که وقت حاست باحد آنان برسیم * چون کوی خالصه پادشاهی بود
 و خانهها داشتند آن چادر او نمادیم * و دایع کرده در منزل مله آمدیم
 تمام شب بیداری کشیدیم خواب آورده بودیم - مصروف رفتیم * در عرض
 خواب ناآرامی عماره کوچ بهانجان دندار شدیم * معصوم کردیم که ما چندین
 اضطراب کوچ کردهیم از ما شدند - و حالا که از نزدیکی مانده بعبور
 حذر کوچ کرده - باز نگاه رسید که نباید از سوق احمد آباد که باز مواز
 مانده می تابد شده کوچ کرده است - و بپوش مواز چندین بود * نسبی و عنال
 و پرنال همه در کوی نگذاشتند * و آنها را نیز تمام کوچ کشانیده و کس بیس
 ما فرسنگ که اگر چه مواز کوچ بر فردا بود باز نگاه رسید - که هر چند
 روز بر مردم بهتر است - اما در کوچ کنید ما در کوچ کردیم * و هر چند
 قدر میزدیم مسلمانان تغییر شدند - چه راهها از بسیاری است و عدل
 و ستر در حلق کنگا شده بود - که هنوز ممکن نبود * تا در حلقه پور
 سفیده شد - که بعد از آنکه احمد آباد در آمده فادیس شد * هر چند از زمان بپوش
 درآمد باعتماد حال گلب - و از سر نیز بیس کرده هیچ ننگون - و سهاجان
 حول اس حشر سفیده بود - فردا آمده نسبت به منتظر شدند مابان بود *
 تا ما بپوش مواز رسیدیم * کنگاس نمود - که چه باید کرد * هر کس چیزی
 گلب * معمر گلب که مواز اس بود که سینهها را شماره بگیریم - و روز دیگر

کو بیچ کفیم - اکثر مومنان میبندد این خبر در کربه نما میسرینک * و همانک
 کومکپلی که بدله رسیده اند اینبار آنها می کسیدیم - که نما صلحی شده مانعان
 در سر هر اصحاب و ازان میفرستیم * گفتند حالاً واقع شده اکنون چه نماند کرد *
 هزار بر آن نماند که می نماند رسد * سهاک خان از روی مدرب و اسنکال
 گفت که اس مهم نس و ا گدازید - و شما سوار شوید * همه سوار شدند -
 و متوجه احمد آباد گسندند چون در دیکمی احمد آباد رسیدند - بکتاب عثمان
 بوز مهل کردند - و در عثمان بوز ممان مرون آمدیم - و سهاک خان از طرفی
 دیگر که چای و صبح دانس و نمتران پور موسوم و معروفست مرون آمد *
 هفتوز یکا پهر روز رنگدسته بود - که بغداد جادو دانس گرفتند - و اردو هفتوز
 در زلا اسب و بعضی آمده اند - و بعضی می آیند - و باز در پرنال
 همه بالای شدرهاسب * درین اثنا از دروازه خاننور شهر موازی دو صد سوار
 مرامند - و چنان تصور شد - که بجهت آب دافس اسپان برآمده - و چون
 از دروازه حصار نوسه تیر بر تاب پندس آمدند * نعو باصصد چهار سوار قوم
 کابلی موج بسنه چتر بر سر و آندامه گپهر جهت سانه از دنبال و عقب آنها
 موبد دود سوار محل آهسته آهسته می آمدند * خلق شهر بناده
 بجهت مامان بسیار بودند * اما هوارل و عول رناده از ششصد هفتصد سوار
 نمودند * و موج سهاک خان از سه هزار رناده بود و سهاک خان کس در
 پندس ما مرمند - که شما بر سر راهید بسیار و ملاحظه بانند که ممان
 از عقب شما در آیند * و ما ما همگی صد سوار بقوه ناسند * میان ممان
 و کورننها از شمال پوز گرمه کوچه نند کردیم - که راه آمدن آنها نمانند
 و آنها از پانچون این بلندی - که ما اسناده ام آهسته آهسته متوجه موج
 سهاک خان - که در پانچون اینمانده بود می آمدند * و سهاک خان بالای
 نلی بسنه و اعتماد خان از دست راست منورکاه با بغداد هستند سوار

اسناد : * فقیر و کریم عالی پیرس رتبه ثامننا میگردیم * و از آن طرف بدوهای
 هواگی می اداکنند * اعتماد خان فرزند میگرد که باز گردید - که بدو می
 بسا نرسد و در پیرس مردم ما نیز و گمانی هم نبود - چه های بدووق چه
 بهمسب بهجانب آوردن شهاب خان بدوئی رتبه که کسی نمهر نامی رود -
 العریض همین که هر اول بدو که عندار بدویمست محل بودند - سورین انداخته
 بر موج شهاب خان قاصدند آنها روزگرم بهاندک و بعضی از آنها بهراول
 نفر ملحق شدند * بازچو طهالکان لحظه می شد * سعادت ایسان بخود
 نظرمه العریض مختصر شد - و شهاب خان بابلعار متوجه پتن شد * اعتماد خان
 بدویم گشت - که ما چه خواهیم کرد * فقیر گشت با شهاب خان ملحق
 ناند سی - و از دنبال او متوجه شدیم * ایسان یک شب در میان بدو پتن
 رفتند - و ما سه شب در میان کردیم که پتن زدیم - و لاسکر گومکچی
 ما تا سه هزار سوار که از شمس مایند بودند رسید *

تمام شد

تاریخ کتاب سنه ۱۱۵۱

Page 108, line 16, for *ورد* read *ورد*

Page 108, line 23 *سستمار* This word is very indistinctly written in the MS. As I have said in my note to p. 13, line 21, I think it may very possibly be intended for *سست*, but I am not certain.

Page 109, line 11, for *سست* read *سست*

Page 110, line 5 *سورن* = Turki word *suran* = a war-cry

LIST OF TURKI, HINDI, AND OTHER WORDS
EXPLAINED IN THE NOTES

<i>زادہ</i> p 14, l 5	<i>چرنک</i> p 70, l 10
<i>اورک</i> p 20, l 18	<i>چنداؤل</i> p 30, l 11
<i>اولچہ</i> p 13, l 13	<i>چنگہ</i> p 32, l 17
<i>سروشکال</i> p 10, l 4	<i>چونکی</i> p 17, l 18
<i>سرع</i> p 12, l 21, etc	<i>چوچہ</i> p 26, l 2
<i>سغرا</i> p 30, l 19	<i>چولہی</i> p 57, l 14
<i>ساجارہ</i> p 14, l 11	<i>چور</i> p 110, l 5
<i>سہاگیا</i> p 45, l 21	<i>سورن</i> p 27, l 3
<i>سہل</i> p 69, ll 14 & 17	<i>سہاری</i> p 30, l 15
<i>سہومند</i> p 103, l 8	<i>سور</i> p 37, l 19
<i>سہر</i> p 50, l 20	<i>سورچہ</i> p 15, l 17
<i>سہراں</i> p 108, l 14	<i>سروی</i> p 48, l 4
<i>سہک</i> p 45, l 10	<i>سروزی گری</i> p 10, l 29
<i>سہال</i> p 14, l 9	<i>سہندری</i> p 20, l 11
<i>سہانہ</i> p 30, l 2	<i>گلاندل</i> p 32, l 16
<i>سہار</i> p 17, l 4	<i>سہور</i> p 60, ll 14 & 17
<i>سہیل</i> p 51, line 11	<i>سورچل</i> p 18, l 2
<i>سہورک</i> p 80, l 10	<i>سہواسی</i> p 90, l 11, etc
<i>سہر</i> p 14, l 14	<i>سہالہ</i> p 30, l 14

- Page 53, line 17 شام is شام The MS is indistinct in this place
The correct reading may be شام is شام Mr Irvine does not
think there is a *sham* after *is*
- Page 54, line 23 عربي الحلق
- Page 56, line 7, for سابع read سابع
- Page 57, line 4 حولي A common Hindustani word for a
house
- Page 58, line 4, for جانرا read جانرا
- Page 60, line 14 سند ? In the MS it looks like سند
- Page 63, lines 14 and 17 گھوڑا (گھوڑا) From Hindi *ghor*,
a horse, and *bahal* a two-wheeled cart
- Page 69, line 22, for سارہ read سارہ
- Page 74, line 21 سوع See note to p 12, line 21
- Page 76, line 10 چرکات Sic in MS, perhaps the same as چری ,
chery = fifth
- Page 80, line 16 تاری Turki word = opportunity
- Page 82, line 2 صع اللہ ?
- Page 82, line 16 لوت مار = Plunderers
- Page 89, line 16 چروک Hindustani word = a window
- Page 90, line 11, and p 101, line 20 مہراستی sic in MS
but I think the correct reading is مہراستی *maharasti*, a
name given to certain quasi-independent chiefs in East
Gujarat A long note on this word will be found in Bayley's
Local Muhammadan Dynasties, p 98
- Page 102, line 19, for روکار read روکار
- Page 103, line 6 بوسہ From Hind *bhūm*, the earth Ap-
parently synonymous with *zemindar* or landowner
- Page 104, lines 2 and 4 *Stroke* spelled سروسی and سروسی
- Page 107, lines 20 and 21 $\text{ہر دل خود ملک مذہب}$ Reminds one of
"every man's house is his castle"
- Page 108, line 13 سلی See note to p 12, line 21
- Page 108, line 14 سول Hindi word meaning "baggage of a
horseman carried on a bullock or pony"

- Page 44, lines 12 and 13. *ارصہ اشرفی بارچہ* Perhaps it is necessary for the sense, to insert before *ارصہ* or *بارچہ* -
- Page 45, line 2 *بامداد* is here a particular form of *بامداد* or loading of the prayers
- Page 45, line 10 *پلنگ*, a bed It is curious to find this Hindustani word used in a Persian work, seeing what a different meaning the word has in the latter language
- Page 45, line 21 *بہاکمار* Sic in MS for more correct *بہاکمار* — *bâg-mâr* = tiger-slayer
- Page 47, line 20 *حمارہ* — *gummaza* = a dromedary (?)
- Page 48, line 4 *گروی* (See note on p 10, l 21, above)
- Page 49, line 3 *کشان کمان* ?
- Page 50, line 9 *دہپاہ نک* ?
- Page 50, line 20 *و گوشش نا بچر کندہ* This passage is very indistinctly written in the MS The reading *بچر* is a pure conjecture on my part In Turki the word *بچر* means a bradawl And as I read the passage it means "Although they tried to bore his ears" they could not make him listen to them *گول نمردہ گول نمردہ* should read *گول نمردہ*
- Page 51, line 3 It will be seen that A.H. 962 is given as the date of Humayun's death, whereas the correct date is 963 (With regard to the exact day see Beveridge's "Translation of the *Akbar-nama*," pp 654-656)
- Page 52, lines 5 and 6 *کسی واسر ہسور* Thus in the MS Mr Irvine suggests very plausibly that the original may have read *کسی واسر ہسور* *کسی واسر ہسور*
- Page 53, line 11 *چپہاش* This word has a decidedly Turkish appearance, but as far as I am aware it occurs only in Hindustani The dictionaries say it means "crowding, want of room" Here it seems to mean a quarrel The word occurs in a verse of the Urdu poet *Habî*
- ہر چپہاش دہر مخالف میں اور نام*
ہفتہزار حواسوں کا ہی پیروں کا مصلیٰ
(حالی)

- Page 27, line 3 سورن لشکر is evidently synonymous with the expression سرین سپاہ سورن is probably derived from the Turkish سوزمک, *Sozmek*, to spread out
- Page 27, line 4, for چاہا پانسر read چاہا پانسر
- Page 29, lines 3 and 11 In the MS Surat is spelled indifferently سورب and سوربہ
- Page 30, line 2 نیابہا Small forts This is the common Hindustani word *thana*, which nowadays usually means a police station It corresponds exactly to the word "station"
- Page 30, line 11 چہداول also written چہداول Turki word meaning rear-guard in contradistinction to ہرول, the vanguard
- Page 30, line 12 فر معبود انہا—The MS omits انہا
- Page 30, line 14 نالہ—Small streams Anglo-Indian "nullah"
- Page 32, lines 16 and 17 کٹان و جٹک Galhons and Junks
- Page 35, line 2, for پیدا read پیدا
- Page 36, line 19 سہرا, Mr Irvine informs me that what is now a worm-hole over the سن may have been a dot If we read سہرا—*Sohra*, this may be a reference to a kind of soup which according to the Turki Dictionary called the "*Sanglak*" was so named after the famous saint Sanaq Boghra Khan, who is said to have invented it The recipe for making *boghra* is to be found on p 60 of Blochmann's Translation of the *Āīn-i-Akbarī*
- Page 37, line 19 قور Armour (See note on p 15, line 17, above)
- Page 38, line 21 انہا is here the name of a place, namely, Unah, which in the *Mirāt-i-Sikandari* is written اناہ
- Page 41, line 13, for مراد read مراد
- Page 43, line 4 بھام سلطان The reading is conjectural
- Page 44, line 6 At this point in the narrative there is a gap extending almost over the whole period of Humayun's absence from India, i.e., from A H 946 (A D 1539) to A H 961 (A D 1554)

- Page 16, line 1 The letter *re* (ر) has dropped out of the last word on this line
- Page 16, lines 16 and 17 برشکال The rainy season
- Page 16, line 18 فرولی *Nir* or *Mir*, a common name
- Page 17, line 1 حار Turki word meaning "a shout or cry"
- Page 17, line 12 اک, the first word in this line, should be deleted
- Page 17, line 18 پورگنیا=outposts
- Page 18, line 2 پورچل=posts/catchments
- Page 18, line 7, فری طری for طری
- Page 19, line 21 *Thu* is spelled in three different ways in the course of the text, namely, دسپ, دسپ and دسپو
- Page 19, line 21 کوروی=Collection of revenue
The word *karwa* is still used in Hyderabad for the customs service
- Page 20, line 3 آسٹان=A royal banquet
- Page 20, line 11 کپیری=An old woman
- Page 20, line 21 کولی و کولی Tribes of Kul and Gawar See Beveridge's "Translation of Akbarname," p 309
- Page 20, line 23 کفد سرها This apparently means figuratively having "lost their heads"
- Page 21, line 6 الفس کتب Among these precious books was the famous *Tarikh-i-Hafiz* of Hafiz, with miniatures by Behzad
- Page 21, line 7, for پندر read پندر
- Page 23, line 9, for کد read کد
- Page 25, line 5 The last word should read حاسری
- Page 25, line 2 حوہ Mi Irvine tells me that the MS has حوہ with either *al* or *wa* superadded to the *wa*. The word intended is therefore in all probability *karwa* or distilled wood of aloes, a full description of which is to be found on p 81 of Blochmann's Translation of the *Amir-Akbar*
- Page 26, line 18 مهر لورک Private seal, from the Turkish *lor* salt (?)

NOTES AND CORRECTIONS.

- Page 1, line 7, for *وہما* read *وہما*
- Page 5, lines 3 and 4 I have printed this couplet as it is given in the MS, but I cannot claim to have understood it
- Page 12, line 21 *سعی* This curious word occurs three and perhaps four times in the course of the work Here it is used with the word *اطفال*
- On page 74 it is used with *درا ودرہ*, which seems to have the same meaning as *اطفال*, namely, "children"
- On page 108, it is used with *عجال* or families, and on this same page the word I have printed *سعی* (following the transcription of my copyist) should perhaps be read *سعی* From these examples I am led to conclude that the word means "women-folk"
- Page 13, line 13, *سعی* This is a Turkish word meaning "booty"
- Page 13, line 18 *سعی* This name has the appearance of being incorrect
- Page 14, line 6 *سعی* This word occurs very often both in the present work and in the Arabic History of Gujarat It means "an enclosed camp or *seraba*" In the dictionary it is only found with the meaning of cart or waggon
- Page 14, line 9 *سعی* Hindi word for a pond, or an Anglo-Indian a "tank"
- Page 14, line 11 *سعی* Hindi word for a dealer in grain, who supplies armies in the field
- Page 14, line 14 *سعی* Hindi word properly *chazm*: meaning "huan"
- Page 15, line 17 *سعی* Turki word meaning "armour-bearer," from *سعی*, arms

PART II

	<i>Pages</i>
The year A H 961 The murder of Sultan Mahmūd and several of the leading nobles of Gujarat by the upstart Bahān ul Dīn, and the confusion which ensued	41—49
Death of Humayūn, according to this MS, in A H 962 (which is an error for A H 963)	61
Akbar's first entry into Gujarat, A H 960 Discussion among Gujarātī nobles. Hearing of Akbar's advance they decide to smite their differences and unite against the common enemy. I'timād Khān tempers, and finally, on the advice of Abū Turāb, sends the latter with a letter inviting Akbar to enter Gujarāt	52—64
Abū Turāb is received in audience by Akbar	67
Meeting between Akbar and I'timād Khān	69
Position of Ulugh Khān and Jihāz Khān	69
Abū Turāb becomes surety for I'timād Khān's good faith and loyalty	61
Akbar tells I'timād Khān that he has come to help him against the rebellious "Elabehis"	62
Akbar's kind treatment of I'timād Khān	64
Flight of Ikhliyān ul Malk	69
Akbar accuses I'timād Khān of having effected the escape of Ikhliyān-ul-Malk. Outspoken dialogue on the subject between Akbar and Abū Turāb, who stoutly denies the charge	73
Akbar pursues Ibrāhīm Husayn Mirzā, whom he overtakes at Surval	75
After capturing Sarāḥ Akbar encamps at Jamālpur [Special favours shown by Akbar to Abū Turāb]	76
Akbar's second entry into Gujarat. His wonderful march from Palitpur to Bālfān (two months' journey) in nine days, and his final conquest of Gujarat	83—93
In A H 985 Abū Turāb goes on his pilgrimage to Mekka as Mir Hāj or caravan leader (for details see Introduction)	96—99
Events after the authors return from Mekka in A H 987 down to A H 992	100—110
The last event recorded being the arrival of I'timād Khān and Abū Turāb before Ahmadābād, which they find in the hands of the rebels, having been taken by Muzaffar Shāh III (A H 992), and their retreat to Palitpur, at which point the narrative breaks off	

SUMMARY OF CONTENTS

PART I

	<i>Pages</i>
The flight of Muhammed Zamtān Mīrzā to the court of Bahādur, and the consequent rupture of friendly relations between Humāyūn and Sultān Bahādur. This account includes two of the well-known letters which passed between these two rulers in connection with the incident	1--12
Beginning of hostilities between Humāyūn and Bahādur, and the defeat of the latter at Mandasar	12--15
Bahādur is besieged in Mandu	16--17
Night attack on Humāyūn's camp in Cambay	20
Humāyūn advances on Chāmpānir to which he lays siege. The storming of the fort. Vest booty taken by Humāyūn	21--25
Bahādur commissions 'Imād-ul-Mulk to reorganise the army of Gujarat. Fifty thousand Gujarati troops passed in review near Ahmedabad. [Abū Turāb's father and uncle receive a very large share of the Chāmpānir booty]	26--29
The Mughal being worsted, Bahādur turns his attention to the Portuguese in Dia	28--32
Bahādur is killed (A. H. 943)	34--35
Designs of Muhammed Zamān Mīrzā on the throne of Gujarat. (It is incidentally mentioned that he gave fabulous sums to the Portuguese for permission to have his name read in the Friday Prayers)	36--37
'Imād ul Mulk and the Mīrzās determine to punish Zamān Mīrzā who, being defeated, flees with his treasure to Sind	37--39
Accession of Sultan Mahmūd II. (According to Abū Turāb, A. H. 944, but according to the <i>Mirāt-i-Shahanshahi</i> , A. H. 943)	40
'Alam Khān's wise vizirate. Friendly letter from Humāyūn to Sultān Mahmūd	43

kindly compared all the doubtful points with the original MS and sent me the result of his examination, reference to which will be found in the notes. I take this opportunity of thanking him very cordially for the kind service. In the notes I have also corrected those errors which crept in or escaped me while the text was being printed, and I have taken the opportunity of pointing out, and when I was able to do so, of elucidating words and phrases which seemed likely to offer difficulty to the reader.

E. DENISON ROSS

CALCUTTA

January 7th, 1909

rich with a show of veneration was simply to do honour to Abū Turāb. In A H 988 (A D 1580) when Abū Turāb was allowed to go back to Gujarāt he obtained permission of the Emperor to take this sacred stone to that country. He conveyed the stone to Aswāl near Ahmedābād, where in A H 994 he erected in his honour a dome and a Khānqāh. It is said that later on during the devastation of Aswāl by the Marhattas the heirs of Abū Turāb removed the relic to Ahmedābād. In A H 992 (A D 1583) when Ibrāhīm Khān was made governor of Gujarāt, Abū Turāb was raised to the dignity of Amīn-i-Sūbah. His son Mīr Ghulām was a *Munsabdar*, under Akbar.

Abū Turāb died according to *Ma'wāt-i-Ahmadī* (Vol II, p 1) on the 15th of Jamādī I, 1003 (A D 1594), or according to *Ma'wāt-i-Hamīdī* (Vol III, p 285) in A H 1005 (A D 1596) and was buried in Aswāl. It is a remarkable circumstance that Abū Fadl, who speaks of Abū Turāb so often in the *Abbas Nāmāh*, does not give the date of his death.

Although the author of this little chronicle enjoyed considerable renown among his contemporaries, none of the historians of the period seem to have had this work before them. Indeed the chief sources for the life of Abū Turāb, viz, the *Ma'wāt-i-Hamīdī*, the *Ma'wāt-i-Ahmadī* and the *Abbas Nāmāh* do not mention that he wrote a book at all. The unique copy in the British Museum was transcribed 150 years after Abū Turāb's death. The work begins abruptly without any prefatory remarks, and although the author frequently speaks of himself (always as *we*) his name only occurs once in a versified chronogram (see p 99). The present edition has been prepared from a transcript of the British Museum Manuscript¹ made for me by a learned Bechdār named Hajj Abdul Mīqd. While passing the proofs I noted all the passages and phrases which seemed to me doubtful and sent a copy of the text thus marked to Mr Irvine who very

¹ Cf. 1815, see Dr. Jones's Catalogue Persian MSS., Vol. III, pp. 867-868.

The description runs: "Fol. 166, 5; in by 5-12 lines 3 to long. Written in Nasta'liq with ruled margins. Dated A H 1151 (A D 1743)."

Abu'l-Fath's own account of these transactions is fully substantiated by Abu'l-Fa'iz, who speaks of him as *عبد الملك المبرور*.

In A. H. 986 (and not 984 as wrongly asserted by the author of the *Ma'arif*), Abu'l-Fatah went to Mecca in the important capacity of Mu'azz (Chief of the Pilgrims' Caravan) in charge of a large party of courtiers and Begams. It would seem we also of the party. It is said that Abu'l-Fatah entrusted to Abu'l-Fatah five lakhs of silver in cash and ten thousand *shukhs* for distribution among the deserving people of the Holy City. On his return in A. H. 987 (A. D. 1579) Abu'l-Fatah brought with him a large stone bearing the foot impression of the prophet (*Footprint of the Holy*). The date of his arrival is expressed by the chronometer *في شهر الايام*. According to a popular saying, this stone was of the same order as the one brought to Delhi by Sayyid Jid Bakht during the reign of Prithu Shah. We read in the *Ma'arif* *عبد الملك المبرور* *عبد الملك المبرور*. Mr. W. H. Murray in his translation of the *Footprint of the Holy* (Vol. I, p. 107) while interpreting the meaning of *عبد الملك المبرور* gives it to understand that the stone was said to be the same which Sayyid Jid Bakht had the honor of getting Prithu had brought to Delhi. But *عبد الملك المبرور* presumably here means "a noble" or "a fellow". On reaching the port of Surat, Abu'l-Fatah got news of his arrival to Akbar, who asked him to halt at a distance of four miles from Agra. It is said that Abu'l-Fatah went out with his nobles and courtiers and received the *Footprint of the Holy* with great pomp and ceremony. He carried the stone on his own shoulder, and his example was followed by the nobles who carried it with the same respect to the city, and the Emperor's wish placed it in the house of Abu'l-Fatah. The author of the *Ma'arif* says that at that time Akbar was not yet converted to Muhammadanism and himself was a follower of the prophet, and that his show of veneration for the *Footprint of the Holy* was his public conversion. Abu'l-Fa'iz also mentions that the Emperor's wish placed it in the house of Akbar. The *Footprint of the Holy* was the chief object in the eyes of the

INTRODUCTION

The author of the title work *Mū Abū Turāb Valī* belonged to the Salami Sayyids of Shuāz. His father, Shāh Qurb-ud-Dīn Shukr-ullāh, was a man of considerable importance in Gujarāt, while his grandfather Mīr Ghīyās-ud-Dīn,¹ better known as Sayyid Shāh Mīr, was a scholar of great renown and a fellow-student of the celebrated Amīr Sadr-ud-Dīn b. Mīr Ghīyās-ud-Dīn Mānūf Shāhī.²

Sayyid Shāh Mīr first visited Gujarāt in the reign of Sultān Qurb-ud-Dīn (A. H. 855-863) but it was not till A. H. 888 (A. D. 1492) during the reign of Sultān Mahmūd Bigarāh that he came to settle in that country and established himself with his son Mīr Kamāl-ud-Dīn in Champānīr.

Sayyid Shāh Mīr is said to have left several sons but the names of only two have come down to us, viz., Mīr Kamāl-ud-Dīn and Shāh Qurb-ud-Dīn Shukr-ullāh. *Abū'l-Faḍl* in his *Akbar Nāmāh* (Vol. III, p. 217) and the author of the *Ma'āsh ul-ḥadīth*, both say that Abū Turāb was the son of Mīr Kamāl-ud-Dīn, but as we learn from Abū Turāb himself (see p. 27 of the text) and as already pointed out by Dr. Rieu, he was the son of Shāh Qurb-ud-Dīn Shukr-ullāh. We do not know when Abū Turāb was born, nor do we know anything regarding his life till we find him A. H. 980 in the service of Fīrūz Khān one of the most influential of the Gujarāt nobles. That he held a high office under Fīrūz Khān may be presumed from the important part which he played in the negotiations with Akbar. Abū

¹ The *Muḥarrir ul-Umūr* records (Fīrūz ul-Dīn

² Mīr Sa'ād ul-Dīn Muḥammad al-Būerānī b. Mīr Ghīyās-ud-Dīn Mānūf Shāhī was born in Shuāz in A. H. 928 (A. D. 1435). He was a distinguished philosopher and theologian, and left several works on Dogmatics enumerated in *Beḥār*, ii, p. 201. He was slain by the Bāghdarī Turkomāns in A. H. 903 (A. D. 1497).